

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی ادبیات و هنر
کتابخانه تخصصی تاریخ و جغرافیا
کتابخانه تخصصی علوم و فناوری
کتابخانه تخصصی حقوق و علوم اجتماعی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات خارجی
کتابخانه تخصصی کودکان و نوجوانان
کتابخانه تخصصی اسناد و کتابخانه ملی

فرخزاد ابرشاعر فراسوه‌ها



قنبرعلی تابش



چکیده

در این مقاله تلاش شده است به همانندی‌ها و هم‌نوابی‌های دو شخصیت برجسته امروز اندیشه و ادب جهان، یعنی فریدریش نیچه و فروغ فرخزاد پرداخته شود. در زبان فارسی هم درباره نیچه آثاری زیادی پدید آمده است و هم درباره فروغ، اما جای همسنجی اندیشه و شعر این دو، همچنان خالی احساس می‌شود.

حاصل این پژوهش، نشان‌دادن رابطه شگرف و روشنی بین شعر و شخصیت فروغ و نیچه می‌باشد که با توجه به محدودیت این پژوهش، در شاخص‌ها و مقوله‌های زیر، پیگیری و مستندسازی شده است.

سنت‌ستیزی و اخلاق‌گریزی، تن‌سرایی و توجه به جسم به حیث گوهر اصلی وجود بشر، تنهایی، یأس و ناامیدی و پرداختن و دل‌بستن به هنر به حیث جلوه خدایی بشر و تحقق ایران‌سان در سایه مکاشفات معرفتی از سویی و آفرینش هنری از سوی دیگر، مهمترین همانندی‌های فکری و شخصیتی این دو شخصیت در نظر گرفته شده است.

کلید واژه‌ها: فروغ فرخزاد، نیچه، مدرنیسم، اخلاق، تن، هنر و ایران‌سان.

دیباچه

ایران از عصر حکومت مشروطه (۱۹۰۶) و نخستین دهه قرن بیستم وارد پارادایم مدرن شد. نوسازی به مثابه یک روند برگشت‌ناپذیر، روزتاروز جامعه ایران را در ابعاد گوناگون فراگرفت. با توجه به ساختار به شدت سنتی جامعه ایران، پرچم رهبری و تفنگ سربازی را در عرصه‌های نوسازی، روشنفکران و شاعران بر شانه گرفتند. در عصر مشروطه شعر و ادبیات از برج عاج خویش برآمده و راهی کوچه و بازار شد. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۱ در عصر حکومت رضا شاه، شاعران از هراس استبداد، از متن مبارزه و اجتماع پس‌تر خزیدند و انزوا گزیدند. از ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۵ عصر تبعید رضا شاه و ظهور سقوط حکومت نهضت‌ملی به رهبری مصدق است. در این دوره بازار کتاب ایران شاهد ترجمه آثار ادبی جهان به فارسی است و این تحول بر ادبیات ایران تأثیر بسزای می‌نهد.

نیما یوشیج از متن همین تحولات پدید می‌آید و راه نوی را در شعر فارسی می‌گشاید. در ادامه نوگرایی‌های نیما، جریان‌ها و شاعران زیادی سر برمی‌کشند که یکی از درخشان‌ترین چهره‌های مشهور به فروغ فرخزاد است. فرخزاد، صدای ماندگار و متفاوت شعر معاصر فارسی است. او نه تنها شعر زنانه را با قدرت بی‌بديل وارد ادبیات فارسی کرد که در میان مردان هم، خاص‌ترین صدا و نوترین سبک شعری تلقی می‌شود.

فرخزاد مدرن‌ترین شاعر معاصر ایران و زبان فارسی در قرن بیستم است. اگر بخواهیم یک نماینده شعر مدرن از میان شاعران معاصر فارسی برگزینیم، که هم در بیان و هم در محتوا از مدرنیسم ادبی در حوزه زبان فارسی، نمایندگی بتواند، بی‌گمان، فرخزاد شایسته‌ترین انتخاب خواهد بود.

روشن است که مدرنیسم نیز ضمن وحدت پارادایمی، در درون خود، شاخه‌ها و شاخص‌های متنوع و متکثری دارد، اما بدون تردید یکی از پیامبران بلامنازع آن در حوزه‌های فلسفی و ادبی، فریدریش

نیچه متفکر قرن ۱۹ آلمانی است. نیچه حتی از نظر سبک بیان، به شیوه کتاب‌های مقدس سخن گفت و به ویژه در کتاب «چنین گفت زرتشت» لحن پیامبرانه را برگزید. اگر بخواهیم شعر و اندیشه فرخزاد را با اندیشه‌ها و شاخص‌های مدرنیسم سنجش کنیم، اندیشه‌های نیچه، شاید مناسب‌ترین معیار و برترین میزان برای آن محسوب شود. روح سرکش و جستجوگر فروغ با اندیشه‌ها و روحیات نیچه همسازی و هم‌نوابی‌ها دارد. تلاش این پژوهش، نشان‌دادن همین همسازی‌ها و هم‌نوابی‌ها است. یکی از امتیازات چنین بررسی این است که شعر و شخصیت فروغ را در یک کلیت یک‌پارچه و بدون تفکیک شعرهای دوره نخست و دوره پایان شاعری او پوشش می‌دهد و ناگزیر نیست که فروغ و شعرش را به دو مرحله نقص و کمال و یا خامی و پختگی تقسیم کند.

نیچه پیامبر عصر مدرن

نیچه پیامبری خود را با مرگ خدا اعلام کرد. مرگ خدا زندگی انسان را از ابعاد مختلف دچار تحول و دیگرگونی نمود. فقدان خداوند در زندگی انسان، شکاف‌ها و خلاءهایی را پدید آورد که پیش از آن محسوس نبود. اخلاق‌گریزی، سنت‌ستیزی، تنهایی، لذت‌گرایی حسی و جسمانی، پوچی، بی‌هویتی، سرگشتگی، یأس و ناامیدی از پیام‌ها و یا پیامدهای پیام این پیامبران مدرن بود. انسان مدرن هر کدام به سهم و ذوق خود، تلاش کرد تا جای خالی خدا را در زندگی با چیزی و بدیلی پر کند. با ماشین، با صنعت، با دانش، با هنر و...

نیچه خیال داشت که ابر انسان را بر کرسی خالی خداوندی بنشانند که یکی از تجلیات برجسته او تجلی هنری خواهد بود.

اخلاق‌گریزی

یکی از آثار مرگ خدا در مدرنیته اخلاق ناباوری است. اخلاق درختی است که از یک سو ریشه در سرزمین ادیان آسمانی دارد؛ که بنی‌آدم را به فرزاندگی، فضیلت و اعتدال فرا می‌خواند و از سوی دیگر، ریشه در قلمرو اجتماع و جمع‌گرایی دارد. فردگرایی مدرن، اخلاق را به چالش کشید و بر بنیادها، ارزش‌ها و هنجارهای آن علامت چلیپا رسم کرد. باری! آنگاه که خدا ناظر بر رفتار بشر نباشد دیگر اخلاق، یک مفهومی بی‌پایه و نیک‌خانه‌ای بی‌استوانه است. به ویژه در اندیشه نیچه که فرا انسان را به شکستن تمام در و دیوارهای سنن کهن فلسفی و دینی فرا می‌خواند. نیچه اخلاق را محصول پندار اشراف و نیک‌تباران می‌داند که می‌خواهند با ابزار اخلاق، بین خود و بینوایان، خط فاصله و رنگ تمایز بکشند تا چتر اشرافیت خویش را توجیه و تضمین کرده باشند.

از سوی دیگر، به نظر نیچه، اخلاق‌گرایی ریشه در تن‌ستیزی دارد. در حالی که تن ارزشمندترین بخش وجود انسان است (نیچه، ۱۳۷۲: ۴۵ و ۴۷). نیچه باورمند است که اخلاق با هسته ریاکاری در نهاد انسان ریشه دوانده است و طی عصرها، جزئی از گوشت و خون او شده است. انسان امروز نباید به این ریاکاری و دورویی که اخلاق نام نهاده شده است، تن دردهد. بشر مدرن باید از این جامعه تزویر برآید (نیچه، ۱۳۷۲: ۶۱).

نیچه، فلسفه غرب را به طور کل و فلسفه کانت را به صورت خاص، به دلیل آن که انسان را از حواس دور و محروم می‌کند، تخدیرکننده می‌خواند (نیچه، ۱۳۷۲: ۴۰). نیچه معتقد است «اندام‌های حسی به معنایی که فلسفه ایدئالیستی در نظر دارد (نمود) نیستند، اگر چنان می‌بود، آن‌ها نمی‌توانستند علت (دریافت) باشند. از این رو، حس‌باوری را باید دست‌کم همچون یک انگاره سامان‌بخش، اگر نه همچون یک اصل کشف‌پذیرفت.» (نیچه، ۱۳۷۲: ۴۰).

فروغ نیز در این برداشت با نیچه هم‌داستان است. او در اشعارش و بخصوص نخستین اشعارش تن و حس را سرآمد وجود انسان می‌داند و لذت‌های آن را در صدر فهرست لذت‌هایش قرار می‌دهد. از همین رهگذر است که قدرت و جاذبه جنسی در مرکز توجه فرخزاد و سروده‌هایش، قرار می‌گیرد. او تلاش می‌کند با کشف و افشای قلمروهای ممنوعه از این سرزمین، به کشف تازه‌ای از انسانیت و خویشتن، دست یابد.

فرخزاد در یکی از مصاحبه‌هایش اشاره می‌کند که هدف او از عاشقانه‌سرایی تلاش در راستای نوعی از تعالی جویی است: «من در مثنوی عاشقانه می‌خواستم یک حدی از عشق را بیان کنم که امروز دیگر وجود ندارد، به یک جور تعالی، رسیدن در دوست‌داشتن، و من رسیده بودم و این حالت امروزی نبود... آن حسی که در من بود با این حرف‌ها فرق داشت، آن حس مرا ساخت و مرا کامل خواهد کرد. می‌دانم... به هر حال آن حس در چارچوب خصوصیات آن زمان، حس مهجوری بود.» (سیاهپوش، ۱۳۷۶: ۵۳).

ای به زیر پوستم پنهان شده
همچو خون در پوستم جوشان شده
گیسویم را از نوازش سوخته
گونه‌هام از هرم خواهش سوخته
آه ای بیگانه با پیرانم
آشنای سبزه‌زاران تنم
(تولد دیگر، عاشقانه)

فروغ این راز هرم خواهش گونه‌ها و سوزش پنهان زیر پوستی تن و پیراهنش را در نخستین شعرهایش با بسامد بالایی از پرده برون افکنده و بر دیوار زمانه انداخته است.

«شعرهای فروغ در سه دیوان نخستین موج و تلاطم احساسات زنی یگانه، منفرد و معترض در آن غلبه دارد، متضمن چهارده واژه بسامدی است که در حقیقت کلمات کلیدی شعر اوست.» (حقوقی ۱۳۷۴: ۵۴).

نگاه به جدولی که محمد حقوقی از واژه‌های پر بسامد فروغ در دوره اول شاعری‌اش ارائه داده است، روشن می‌سازد که عشق و دار و دسته‌اش مانند دل، قلب، بوسه، گناه، آغوش، هوس و... چه حضور سنگین و پر نفوذی در مجموعه‌های فروغ دارد.

فروغ، نخستین مجموعه شعرش را سرشار از لحظه‌های هوس‌آلود و پر گناه می‌سازد و در عین خامی و جوانی تصاویر و تجربه‌های غنی یک زن پخته و سالخورده را به نمایش می‌گذارد. شعر «شعله‌رمیده» تنها یکی از نمونه‌های این مستی، افسونگری و هوس افشانی فروغ است.

می‌بندم این دو چشم پر آتش را
تا ننگرد درون دو چشمانش
تا داغ و پر تپش نشود قلبم
از شعله نگاه پریشانش
می‌بندم این دو چشم پر آتش را
تا بگذرم ز وادی رسوایی
تا قلب خامشم نکشد فریاد
باید که موج نور بيفشانند
بر سبزه‌زار شب‌زده چشمی
کاوارا به خوابگاه گنه خواند
باید که عطر بوسه خاموشش
با ناله‌های شوق بیامیزد
در گیسوان آن زن افسونگر
دیوانه‌وار عشق و هوس ریزد
باید شراب بوسه بیاشامد
از ساغر لبان فریبایی
مستانه سر گذارد و آرامد
بر تکیه‌گاه سینه زیبایی
(اسیر، شعله‌رمیده)

شعر «گناه» اثر مشهور دیگر فروغ است که کنش گناه‌آلود و لذت‌اندودش را به روشن‌ترین و صریح‌ترین بیان بر بام ایران و جهان به نمایش می‌گذارد.

گنه کردم گناهی پر ز لذت
در آغوشی که گرم و آتشین بود
گنه کردم میان بازوانی
که داغ و کینه‌جوی و آهنین بود
(دیوار، گناه)

فروغ در یکی از شعرهای دوره واپسینش، از معشوق خود مانند یک کشف مذهبی و یا یک راز شگفت هستی سخن می‌گوید. او کشف معشوقش را مانند کشف خداوند در معبد نیال تازه و بکر توصیف می‌کند:

معشوق من
با آن تن برهنه بی‌شرم
بر ساقهای نیرومندش
چون مرگ ایستاد
....

خط‌های بی‌قرار مورب
اندام‌های عاصی او را
در طرح استوارش
دنبال می‌کند

او در اشعارش و
بخصوص نخستین
اشعارش تن و حس
را سرآمد وجود انسان
می‌داند و لذت‌های
آن را در صدر فهرست
لذت‌هایش قرار می‌دهد.
از همین رهگذر است
که قدرت و جاذبه
جنسی در مرکز توجه
فرخزاد و سروده‌هایش،
قرار می‌گیرد. او تلاش
می‌کند با کشف و افشای
قلمروهای ممنوعه از این
سرزمین، به کشف تازه‌ای
از انسانیت و خویشتن،
دست یابد.

معشوق من

همچون طبیعت

مفهوم ناگزیر صریحی دارد

او با شکست من

قانون صادقانه قدرت را

تأیید می‌کند

...

او وحشیانه آزادست

مانند یک غریزه سالم

در عمق یک جزیره نامسکون

...

معشوق من

همچون خداوندی، در معبد نیل

گویی از ابتدای وجودش

پیگانه بوده است

او

مردیست از قرون گذشته

یاد آور اصالت زیبایی

...

او مثل یک سرود خوش عامیانه است

سرشار از خشونت و عریانی

...

او با خلوص دوست می‌دارد

ذرات زندگی را

ذرات خاک را

نام‌های آدمی را

غم‌های پاک را

معشوق من

انسان ساده ایست

انسان ساده‌ای که من او را

در سرزمین شوم عجایب

چون آخرین نشانه یک مذهب شگفت

در لابه‌لای بوته پستان‌هایم

پنهان نموده‌ام

(تولد دیگر، معشوق من)

فروغ خویشتن را مطیع نظامنامه دل می‌داند؛ او می‌گوید فقط از عناصر چهارگانه طبیعت (آب، باد، خاک و آتش) اطاعت خواهد کرد. حکومت محلی کوران و دست‌آوردهای قانونی و بایدهای کهنه هنجاری‌شان، شایسته فرمان‌برداری نیست. اطاعت از چنین نظام‌ها، برای او مایه توقف و رکود است.

چرا توقف کنم؟

من از عناصر چهارگانه اطاعت می‌کنم

و کار تدوین نظامنامه قلبم

کار حکومت محلی کوران نیست

(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، تنها صدا است که می‌ماند)

تنهایی

الگوی زندگی مدرن که در محور مرگ خدا، ستیز با سنت و برجسته‌سازی فردیت شکل گرفته است، یکی از آثارش تنهایی انسان مدرن است. به دیگر سخن پیامد منطقی مرگ خدا و افول ارزش‌های سنتی و اجتماعی، فردیت و تنهایی است. فروغ نیز به حیث یکی از مدرن‌ترین شاعران معاصر مشرق‌زمین از این قاعده مستثنا نیست. او که به هر نوع ریاکاری و پرده‌پوشی، پشت کرده است؛ تنهایی‌اش را نیز پنهان نمی‌کند و از درد آن بار بار در شعر و نثر، شکوه و ناله کرده است. او در نامه‌ای به پرویز از شدت تنهایی‌اش چنین می‌نویسد «آخ تو نمی‌دانی من چه قدر بدبخت هستم. من در زندگی دنبال فریب تازه‌ای می‌گردم ولی افسوس که دیگر نمی‌توانم خودم را گول بزنم. من خیلی تنها هستم، امروز خودم را توی آینه تماشا می‌کردم.» (فرخزاد، نسخه الکترونیکی).

اشعار فروغ بویژه اشعار دو مجموعه آخرش سرشار از تنهایی است. واژه تنهایی در این شعرها بسیار پر بسامد است. تنهایی یکی از موضوعات و مضمون‌های اصلی دو مجموعه شعر «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» است. تنهایی در این دو مجموعه درد اصلی و اندوه دایمی شاعر است. فروغ در این دو مجموعه، تنهایی را بارزترین صفت خود می‌داند.

و این منم

زنی تنها

در آستانه فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده زمین

و یأس ساده و غمناک آسمان

و ناتوانی این دست‌های سیمانی

(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد)

درک هستی آلوده زمین و یأس ساده و غمناک آسمان، تعبیرهای است که به روشنی جهان‌بینی نیچه‌ای فروغ را بازتاب می‌دهد. در این تعابیر، درک زمین که به مثابه درک هستی انسان است، وضعیت آلوده و مبهم دارد. و قلمرو آسمان نیز، ساده، غمناک و بی‌دست‌آورد است که پرواز در آن جز یأس و ناکامی ره‌آوردی نخواهد داشت. لحظه‌های فروغ، آن‌چنان از تنهایی سرشار است که همه چیز را مانند خود تنها می‌بیند.

حیات خانه ما تنهاست

حیات خانه ما

در انتظار بارش یک ابر ناشناس

خمیازه می‌کشد

و حوض خانه ما خالی ست

ستاره‌های کوچک بی تجربه

از ارتفاع درختان به خاک می‌افتند

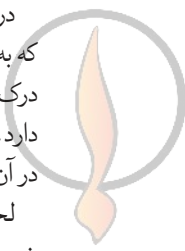
و از میان پنجره‌های پریده رنگ خانه ماهی‌ها

شب‌ها صدای سرفه می‌آید

حیات خانه ما تنهاست

(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، دلم برای باغچه می‌سوزد)

فروغ خودش را در محاصره بیهودگی‌ها و بیگانگی‌ها می‌بیند. همه



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

چیز با او نامهربان و ناآشنایند.

من از تصویر بیهودگی این همه دست
و از تجسم بیگانگی این همه صورت می‌ترسم
من مثل دانش آموزی
که درس هندسه‌اش را
دیوانه وار دوست می‌دارد، تنها هستم
(همان)

فروغ آن قدر تنها است که از فشار تنهایی، تنها به گریه پناه می‌برد.
گریه، آن هم تمام روز در آینه، تصویر وحشتناکی است که فروغ خود را
در چنگال آن تصور می‌کند. او خود را مانند کرم ابریشمی اسیر پیله تنگ
تنهایی اش توصیف می‌کند.

تمام روز را در آینه گریه می‌کردم
بهار پنجره‌ام را
به وهم سبز درختان سپرده بود
تم به پیل تنهائیم نمی‌گنجید
(تولد دیگر، وهم سبز)

فروغ نگاه‌ها و دهان‌هایی را که روز و شب، پیرامونش گشوده هستند،
مانند غارهای تنهایی می‌بیند که در حال زاییدن نوزادان بیهودگی‌اند.
تصویری وحشتناک‌تر از این نمی‌شود که لحظه‌های سرشار از بوسه و
هوس شاعر رمانتیک ما تبدیل شده باشد به غارهای بیهودگی و عبس
که جز نفرت و ملال، دیگر تراوشی از آن برنمی‌خیزد.

در غارهای تنهایی
بیهودگی به دنیا آمد
خون بوی بنگ و افیون می‌داد
زنهای باردار
نوزادهای بی‌سر زائیدند
و گاهواره‌ها از شرم
به گورها پناه آوردند
(تولد دیگر، آیه‌های زمینی)

فروغ در شعر «تنهایی ماه» ماهتاب را در آسمان، مانند دل بغض کرده
و آتش گرفته شب مشاهده می‌کند که در حال ترکیدن و شعله‌ور شدن
است.

در تمام طول تاریکی
ماه در مهتابی شعله کشید
ماه
دل تنهای شب خود بود
داشت در بغض طلائی رنگش می‌ترکید
(تولد دیگر، تنهایی ماه)

فروغ خودش را مانند یک برگ رها شده در آب‌های سبز تابستان حس
می‌کند که مانند قایقی در حال راندن به سمت ساحل‌های خون‌آلود
غم‌های پاییزی و سرزمین‌های مرگ و نیستی است.

تنهاتر از یک برگ
با بار شادی‌های مهجورم
در آبهای سبز تابستان

آرام می‌رانم

تا سرزمین مرگ
تا ساحل غم‌های پائیزی
(تولد دیگر، در آب‌های سبز تابستان)

روزهای شاد و سرشار از عطر افاقی‌ها، دیگر از چشم‌انداز نگاه پر
فروغ و سرمه‌سای شاعر گریخته و به پوسیدگی خورشید و گیاه پیوسته
است.

آن روزها رفتند
آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می‌پوسند
از تابش خورشید، می‌پوسند
و گم شدند آن کوچه‌های گیج از عطر افاقی‌ها
در ازدحام پر هیاهوی خیابان‌های بی‌برگشت
و دختری که گونه‌هایش را
با برگ‌های شمعدانی رنگ میزد، آه
اکنون زنی تنهاست
اکنون زنی تنهاست
(تولد دیگر، آن‌روزها)

یأس و ناامیدی

فروغ، دختری که آن‌روزها، با برگ‌های شمعدانی، گونه‌هایش را رنگ
می‌زد، اکنون زنی تنها است. تنهایی و نومیدی خواهران همزاد و غریب
هم‌اند. هر جا تنهایی گیسو پیریشان کند ناامیدی نیز دست بر گردنش
خواهد آویخت و خواهر یأس هم برشانه‌هایش تکیه خواهد زد. فروغی
که سال‌ها در شعرها و لحظه‌هایش با مذهب و سنت مبارزه کرده
است؛ اینک به مذهب به حیث یک پناهگاه و راه نجات، فکر می‌کند.
پناهگاهی که او بارها آن را با همین دستهایش ویران کرده است. او خود
هم آگاه است که این پناهگاه دیگر برای او قابل بازسازی نیست.

فروغ در نامه‌ای به پرویز چنین می‌نگارد «هیچ عاملی روح را راضی
نمی‌کند گاهی اوقات با خودم فکر می‌کنم که به مذهب پناه بیاورم و در
خودم نیروی ایمان را پرورش بدهم. بلکه از این راه به آرامش برسیم. اما
خوب می‌دانم که دیگر نمی‌توانم خودم را گول بزنم روح من در جهنم
سرگردانی می‌سوزد و من با ناامیدی به خاکستر آن خیره می‌شوم...»

پرویز! به خدا زندگی‌ام به گوری شباهت دارد؛ به گوری که پیکر مرا
در خود می‌فشارد و امیدهای روشنم را می‌پوشاند. از همه چیز بدم
می‌آید...

پرویز جانم استقامت کردن کار آسانی نیست. ناامیدی مثل موربانه
روح مرا گرد می‌کند. ولی در ظاهر روی پاهایم ایستاده‌ام، گاهی می‌خندم
و گاهی گریه می‌کنم، اما حقیقت این است که خسته هستم می‌خواهم
فرار کنم. می‌خواهم بروم گم بشوم (از نامه‌های با پرویز).

«شاید عدم امکان رابطه در شعری از او به نام «حفت» نهایت بدبینی
او را برساند. فروغ حتی در این نزدیکی و وحدت طبیعی مرد و زن،
مسئله از خود بیگانگی و تنهایی انسان را می‌بیند. این شعر جدایی دو
قلب، دو تنها را به شیوه‌ای ترسیم می‌کند که خواننده فشار واقعیت را بر
دوش خود احساس می‌کند (آژند، ۱۳۶۳: ۱۹۴).

فروغ در شعر دیدار در شب دلیل یأس و ناامیدی اش را تلخ و بی‌پرده بیان می‌کند. او معتقد است که زنده‌های امروز به جز تفاله‌های یک زنده واقعی نیستند؛ گویی کودکانی هستند که در نخستین لبخندهای شان پیر گشته‌اند:

آیا شما که صورتتان را
در سایه نقاب غم‌انگیز زندگی
مخفی نموده‌اید
گاهی به این حقیقت یأس آور
اندیشه می‌کنید
که زنده‌های امروزی
چیزی به جز تفاله یک زنده نیستند؟
گویی که کودکی
در اولین تبسم خود پیر گشته است
و قلب، این، سکنیه مخدوش
که در خطوط اصلی آن دست برده‌اند
به اعتبار سنگی خود دیگر
احساس اعتماد نخواهد کرد
(تولد دیگر، دیدار در شب)

فروغ در شعر وهم سبزی می‌گوید که دیگر کاسه صبرم سرشار شده است و زندگی‌ام به جای سیر تعالی راه تنزل را پیش گرفته است.

نمی‌توانستم دیگر نمی‌توانستم
صدای پایم از انکار راه بر می‌خاست
و یأسم از صبوری روحم وسیعتر شده بود
و آن بهار، و آن وهم سبزی رنگ
که بر دریچه گذر داشت، با دلم می‌گفت
نگاه کن
تو هیچ‌گاه پیش نرفتی
تو فرورفتی
(تولد دیگر، وهم سبزی)

لیکن ای افسوس
من ندیدم عاقبت در آسمان شهر رؤیاها
نور خورشیدی
زیر پایم بوته‌های خشک با اندوه می‌نالند
«چهره خورشید شهر ما دریغا سخت تاریک است!»
خوب می‌دانم که دیگر نیست امیدی
نیست امیدی
(دیوار، تشنه)

تمام روز، تمام روز
رها شده، رها شده، چون لاشه‌ای بر آب
به سوی سهمناک‌ترین صخره پیش می‌رفتم
به سوی ژرف‌ترین غارهای دریایی
و گوشه خوارترین ماهیان
و مهره‌های نازک پشتم
از حس مرگ تیر کشیدند

...
نمی‌توانستم دیگر نمی‌توانستم
صدای پایم از انکار راه بر می‌خاست
و یأسم از صبوری روحم وسیعتر شده بود
و آن بهار، و آن وهم سبزی رنگ
که بر دریچه گذر داشت، با دلم می‌گفت
نگاه کن
تو هیچ‌گاه پیش نرفتی
تو فرورفتی.
(تولد دیگر، وهم سبزی)

فروغ زندگی خود را شب کوچکی تصویر می‌کند که سرشار از فروریختن برگ‌های درختان و مملو از دلهره‌های ویرانی است. ظلمت همه جا در حال وزیدن است و او غریبانه به خوشبختی تراژیکش نگاه می‌کند.

من غریبانه به این خوشبختی می‌نگرم
من به نومیدی خود معتادم
(تولد دیگر، باد ما را خواهد برد)

هنر جلوه خدایی انسان

آینده در پارادایم مدرن همراه با خوشبختی و پیشرفت است. کلید آن در داستان خرد و تدبیر خود بشر قرار داده شده است. نیچه معتقد است که «آینده را باید ساخت، آینده از آن کسانی است که به استقبالش می‌روند.» نیست‌انگاری و یأس اگرچه از پیامدهای اندیشه نیچه است، اما از دیدگاه نیچه دو گونه نهیلیسم قابل تصور است؛ نهیلیسم منفعل و نهیلیسم فعال. آن چه که مورد تأیید نیچه است، نهیلیسم فعال است. در اندیشه نیچه نیست‌انگاری معرفتی، فلسفی و اخلاقی نباید موجب توقف و تردید و یأس شود. این نیست‌انگاری‌ها باید انسان را به آفرینش و تکاپو و دارد. باید قوه خلاقیتش را برانگیزد. فناپذیری انسان را باید در سایه آب حیات هنر ماندگار ساخت. راه و راز بقای انسان هنر است. ضرورت سستیز با طبیعت فانی، انسان را به وادی خلاقیت و هنر سوق می‌دهد. نیچه می‌گوید «به نظر می‌رسد که هنرمندان در این زمینه بویایی تیزتری داشته باشند و چه خوب می‌دانند که درست هنگامی که کاری را دیگر نه «به خواست» بلکه یک سره به ضرورت می‌کنند، احساس آزادی، تیزهوشی، سرشاری از قدرت، آرایش‌دادن‌ها و سامان و شکل بخشیدن‌های آفریدگاران، در ایشان به اوج خویش می‌رسد. خلاصه آن که در ایشان جبر و اختیار یگانه می‌شود (نیچه، ۱۳۷۵: ۱۸۲).

نیچه برای شاعران مقام خدایی و آفرینشگری قابل است و حتی خدایان را صنعت و مخلوق شاعران می‌داند: «زیرا خدایان همه مجازند و صنعت‌های شاعرانه. همانا که همیشه این مجازها ما را تا اقلیم ابرها بر می‌کشند تا عروسکان پوشالی رنگارنگ خود را بر آن‌ها نشانیم و آن‌ها را خدایان و ابرانسان نام دهیم و این خدایان برای نشستن بر کرسی‌های ابر همان قدر که باید سبک‌اند (نیچه، ۱۳۷۲: ۱۴۳).

نیچه در «غروب بت‌ها» بیان می‌کند که در هنر آدمی از خود همچون نمونه کمال لذت می‌برد (نیچه، ۱۳۹۳: ۶۹).



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

از تنگنای محبس تاریکی
از منجلاب تیره این دنیا
بانگ زب از نیاز مرا بشنو
در بی همیا
من بسکاف
ب نیاهی را
به من تینی
باهی را
تورا گویم
حسته و بیزارم
نو یا حسرت
م دگر دارم

است که مفهوم زندگی و غایت آن باید زیبایی باشد.

آه ای زندگی منم که هنوز
با همه بوجی از تو لبریزم
نه به فکرم که رشته پاره کنم
نه بر آنم که از تو بگریزم
همه ذرات جسم خاکی من
از تو، ای شعر گرم، در سوزند
آسمان‌های صاف را مانند
که لبالب ز باده روزند
من ترا در تو جستجو کردم
نه در آن خواب‌های رؤیایی
در دو دست تو سخت کاویدم
پر شدم، پر شدم، ز زیبایی
(عصیان، زندگی)

فروغ در شعر «بعدها» که درباره مرگ سروده است؛ یکی از آثار مهم آن را ناسروند و جدا افتادن از افسون شعر می‌داند.

مرگ من روزی فرا خواهد رسید:
می‌خزند آرام روی دفترم
دست‌هایم فارغ از افسون شعر
یاد می‌آرم که در دستان من
روزگاری شعله می‌زد خون شعر
(عصیان، بعدها)

فروغ در شعر «ای مرز پرگهر» موهبت زندگی را زیستن در سرزمین شعر می‌داند و موجود بودن زندگی را در سایه شعر متبلور می‌بیند.

در سرزمین شعر و گل و بلبل
موهبتی ست زیستن، آن‌هم
وقتی که واقعیت موجود بودن تو پس از سال‌های
سال پذیرفته می‌شود
(تولد دیگر، ای مرز پرگهر)

فروغ همیشه هم‌خانه شدن با مهتاب هنر و پیوستن به سرچشمه‌های شعر را به عنوان سرلوحه رؤیاهایش نگهداشته است.

من به یک ماه می‌اندیشم
بنیاد اندمن به خرفی در شعر
تولد دیگر، در غروب ابدی

و هرگاه الهه امیدی در قبلش درخشیده است، بی‌دریغ از او خواسته که فروغش را به شهر شعرها و شورها ببرد.

مرا ببر امید دلنواز من
ببر به شهر شعرها و شورها
(تولد دیگر، آفتاب می‌شود)

شاید بی‌مناسبت نباشد در پایان این بخش اشاره کنم که شعر فروغ از نظر سبکی و ساختاری نیز مرکز‌گریز و قالب‌ستیز است. فروغ مانند دیگر نویسندگان مدرن چون تی. اس. الیوت، جیمز جویس و ویلیام باتلر ییتس، در آثارش در جستجوی حقیقتی درونی فراتر از نمودهای ظاهری

نیچه گوهر زندگی را یک گوهر تراژیک می‌داند و باور داشت که با خلق هنر تراژدی، می‌توان بر گوهر تراژیک زندگی، پیروز شد و چیرگی یافت. از دیدگاه نیچه یونانیان باستان به چنین هنری از زندگی دست یافته بودند. زندگی یونانیان باستان دارای دو عنصر در کنار هم و در برابر هم بود. یکی ساحت آپولونی (apollonion) و دیگری ساحت دیونیزوسی (dionysiac). به هم پیوستن این دو ساحت در زندگی توسط یونانیان موجب رشد فرهنگ و تعالی زندگی شان شد (ویل دورانت، ۱۳۹۱: ۲۰۹ و ۲۱۰).

فروغ نیز در این داستان با نیچه هم‌نوا است. او در تمام دوره‌های زندگی اش اشتیاق جنون‌آمیزی به هنر و شعر داشته است. فروغ از همان نخستین روزهای شاعری، جوانی و ازدواجش هدف و رؤیای زندگی را رسیدن به قله شعر تصور کرده است. او در یکی از شعرهای نخستین خطاب به همسرش می‌سراید که اگر او مانع نشود، فروغش گل خوش رنگ و بویی خواهد شد در گلشن شعر:

بیا بگشایم در، تا برگشایم
به سوی آسمان روشن شعر
اگر بگذاریم پرواز کردن
گلی خواهیم شدن در گلشن شعر
(اسیر، عصیان)

فروغ در نامه دیگر می‌نویسد «تنهایی روح مرا هیچ چیز جبران نمی‌کند. مثل یک ظرف خالی هستم و توی مرداب‌ها دنبال جواهر می‌گردم.» (کامیار شاپور و عمران صالحی، نسخه الکترونیکی).

این جواهری که فروغ در مرداب‌های زندگی به دنبال آن می‌گردد، نامش شعر است. به این دلیل که فروغ در جای دیگر نوشته است: «شعر، که فکر می‌کردم همه جاهای خالی زندگی‌ام را پر خواهد کرد. حالا در نظرم، آن هم حقیر و بی‌معنی جلوه می‌کند.» (کامیار شاپور و عمران صالحی، نسخه الکترونیکی).

فروغ در یکی از دیگر نامه‌هایش می‌نویسد: پرویز!... من نمی‌توانم برای تو بگویم که چه قدر آدم بیچاره‌ای هستم. من می‌دانم که شعر و هنر برایم خوشبختی نمی‌آورد همچنان که برای هیچ‌کس نیآورده. ولی من باز هم با تمام قوا آن را طلب می‌کنم و وقتی می‌بینم که از آن چه که می‌طلبم دور هستم و مرا محدود کرده‌ای دنیا در نظرم تاریک می‌شود و از زندگی بیزار می‌شوم (کامیار شاپور و عمران صالحی، نسخه الکترونیکی).
فروغ در شعر «قربانی»، شعر را یک الهه می‌خواند که فروغ را به دلیل علاقه و دلدادگی به خویش بی‌رحمانه، قربانی کرده است.

امشب بر آستان جلال تو
آشفته‌ام ز وسوسه الهام
جانم از این تلاش به تنگ آمد
ای شعر... ای الهه خون‌آشام
(دیوار، قربانی)

فروغ در شعر زندگی، شعر را استعاره از زندگی می‌گیرد تا اظهار کرده باشد که شعر در نگاه او، برجسته‌ترین ساحت و آشکارترین جلوه زندگی است. فروغ در این شعر توصیف می‌کند که از طریق جستجو در دستان گرم زندگی به گوهر زیبایی دست یافته است. مفهوم دیگر این سخن این

و ای پدیده شگفتا
تو شمع لایق
و ای پدیده شگفتا
تو شمع لایق
و ای پدیده شگفتا
تو شمع لایق

همیشه یک دونده و پرسش‌گر به تصویر می‌کشد. این دوندگی و پرسش‌گری ویژه این شعر نیست، بلکه در تمام آثار و زندگی فروغ جاری و ساری است.

شب به روی جاده نمناک
سایه‌های ما ز ما گویی گریزانند
دور از ما در نشیب راه
در غبار شوم مهتابی که می‌لغزد
سرد و سنگین بر فراز شاخه‌های تاک
سوی یگدیگر به نرمی پیش می‌رانند
....

می‌دوم در راه پرسش‌های بی پایان
(دیوار، دنیای سایه‌ها)

فروغ در شعر «تولد دیگر» که یکی از شاهکارهایش است، رسالت خود را سفرحجمی در خط زمان می‌داند و معتقد است که باید خط خشک زمان را با حجمی از آگاهی، آبتن کرد و بدین‌سان خود را جاودانه ساخت. فروغ در این شعر در نقش پری کوچک غمگینی است که در اقیانوس مسکن دارد و دلش را در یک نی‌لبک چوبی می‌نوازد. شب از یک بوسه می‌میرد و سحرگاه از بوسه دیگر به دنیا می‌آید.

سفر حجمی در خط زمان
و به حجمی خط خشک زمان را آبتن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که ز مهمانی یک آینه بر می‌گردد
و بدین‌سان است
که کسی می‌میرد
و کسی می‌ماند

هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می‌ریزد،
مرواریدی

صید نخواهد کرد
من پری کوچک غمگینی را
می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی‌لبک چوبین
می‌نوازد آرام، آرام
پری کوچک غمگینی
که شب از یک بوسه می‌میرد
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد
(تولد دیگر، تولد دیگر)

فروغ در شعر «تنها صدا است که می‌ماند» از یک سو به روشنی بیشتر به ماندگاری انسان در قالب هنر تأکید می‌ورزد و از سوی دیگر توجه ما را به جایگاه و پایگاه بینش در جغرافیای زندگی انسان جلب می‌کند. او معتقد است که برای نیوسیدن در هوای آلوده و کهنه باید به شکل عمودی و فواره‌وار حرکت کرد.

چرا توقف کنم، چرا؟
پرنده‌ها به جانب آبی رفته‌اند

برآمده است. شعر فروغ بخصوص در دو مجموعه اخیر به پراکندگی و تکه‌پاره شدن شعری گرایش نشان می‌دهد که از هر گونه تمایل به مرکزیت واحد در صورت و محتوا، تن می‌زند (نوذری، ۱۳۷۹: ۱۳۵).

ابر انسان در جان و شعر فروغ

نیچه معتقد است که در تاریخ اندیشه بشر، جستجو برای حقیقت ارزشمندتر از خود حقیقت بوده است. نیچه خواست حقیقت و ندای حقیقت‌خواهی را در نهاد بشر مهمتر از خود آن ارزیابی می‌کند (نیچه، ۱۳۷۵: ۳۷).

نیچه فیلسوفان را به واپس‌گرایی متهم می‌کند و معتقد است که انسان برجسته کسی است که فرارونده باشد نه واپس‌رونده. فراروندگی از نگاه نیچه عبور از مرزهای رسمی حقیقت و دانش است و رسیدن به حقایق تازه‌تر و نوتر. «و اگر اندکی بیش نیرو و پرواز و دلیری و هنر داشته باشند، خواهان فرارفتن خواهند بود، نه واپس‌رفتن (نیچه، ۱۳۷۵: ۳۸).

زرتشت معتقد است که فلسفه زندگی انسان باید «شناخت» باشد. برخورداری از چنین فلسفه‌ای است که انسان را شایسته ابرانسان‌زیستن می‌سازد. «دوست دارم آن را که برای شناخت می‌زید و شناخت را از آن رو خواهان است که می‌خواهد ابرانسان روزی بزید.» (نیچه، ۱۳۷۲: ۲۵).

در نگاه زرتشت خوشبختی در آسمان‌ها و فراز ابرها نیست که انسان بتواند با پرواز روح به آن دست یابد؛ بلکه خوشبختی با دستان خود بشر ساختنی است و باید توسط خودش اختراع گردد (نیچه، ۱۳۷۲: ۲۷).

فروغ در زندگی چنین شاعری بوده است. آفاق زندگی فروغ همیشه سرشار از فلسفه شناخت بوده است. فروغ تا بوده است در حال جستجو و در فکر کشف آفاق تازه‌ای زندگی و فهمیدگی دیده شده است.

شاملو فروغ را شاعر جستجوگر می‌خواند «فروغ تا آن حدی که من می‌شناسم و به من اجازه می‌دهد که قضاوت کنم، در شعرش همچنان که در زندگی یک جستجوگر بود. (جلالی، ۱۳۷۲: ۲۷۴) مقایسه دو نگاه شاملو و شهریار که پیش از این نقل شد، نیز می‌تواند به روشنی بخش‌های از شخصیت فروغ را روشن کند.

اگر ستیزندگی و جستجوگری در اقالیم نامکشوف زندگی و نیز آفرینش هنری از شاخص‌های اصلی ابر انسان در فلسفه نیچه شمرده شود، بی‌تردید می‌توان مدعی شد که فروغ در دوران زیست‌پربارش، دارای چنین شاخص‌هایی بوده است. فروغ همواره با ارزش‌ها و هنجارهای مسلط اجتماعی و معرفتی در جنگ و ستیز بوده است. او در جستجو برای کشف و خلق ارزش‌های جدید همیشه چون یک ابرانسان زیسته است.

فروغ در شعر «دنیای سایه‌ها» جهان را سرشار از تاریکی و ابهام و غبار تصور می‌کند و خود را در این دشت بی‌غبار،

زرتشت معتقد است
که فلسفه زندگی انسان
باید «شناخت» باشد.
برخورداری از چنین
فلسفه‌ای است که انسان
را شایسته ابرانسان‌زیستن
می‌سازد. «دوست دارم
آن را که برای شناخت
می‌زید و شناخت را از
آن رو خواهان است که
می‌خواهد ابرانسان روزی
بزید.»

افق عمودی است

افق عمودی است و حرکت فواره‌وار

و در حدود بینش

سیاره‌های نورانی می‌چرخند

زمین در ارتقاع به تکرار می‌رسد

و چاه‌های هوایی

به نقب‌های رابطه تبدیل می‌شوند

و روز وسعتی است

که در مخیله تنگ کرم روزنامه نمی‌گنجد

(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد)

در همین جا و با استناد به بند بالا باید اشاره کرد که فروغ از این جهت نیز به اندیشه‌های نیچه نزدیک است که ضمن پذیرش ساحت‌های از مدرنیسم، این پروژه را قابل نقد و شایسته عبور می‌داند. او معتقد است که باید از پيله‌ها و مخیله‌های تنگ کرم‌های روزنامه‌های موجود پر گشود و به سیاره‌های نورانی بینش تازه دست یافت. در همین شعر است که فروغ پرواز تازه‌اش را از قلمرو جسم به ساحت اندیشه بینش اعلام می‌کند که باز هم نشان از روحیه جستجوگری و توقف‌ناپذیری او است و تأکید بر این اصل نیچه‌ای در زندگی او که انسان همیشه باید «در حال شدن» باشد.

مرا به زوزه دراز توحش

در عضو جنسی حیوان چکار

مرا به حرکت حقیر کرم در خلاء گواشتی چکار

مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده است

تبار خونی گل‌ها می‌دانید؟

(تتها صدا است که می‌ماند)

برآیند

نیچه یکی از اثرگذارترین فیلسوفان مدرن است که تا حوزه پست‌مدرن نیز به مرجعیت رسیده است. فروغ نیز یکی از بزرگترین شاعران مدرن فارسی است که در ساحت اندیشه و شعر هنوز یکی از الگوهای نوگرایی محسوب می‌شود.

در زبان فارسی هم درباره شعر و شخصیت فروغ فرخزاد آثاری زیادی نگاشته شده است و هم درباره اندیشه‌های نیچه پژوهش‌های انجام شده است. اما درباره ارتباط این دو شخصیت تا کنون تحقیقی انجام نگرفته است و لذا به نظر می‌رسد که یک ضرورت بود تا درباره آن از دریچه تحقیق نگریسته شود.

از همین روزه بود که در این جستار تلاش به عمل آمد تا رابطه شعر و شخصیت فروغ و اندیشه‌های فریدریش نیچه کاویده و روشن شود. حاصل پژوهش، این رابطه را بسیار روشن نشان می‌دهد. فروغ در شعر و شخصیتش نزدیکی و همانندی‌های شگرفی با اندیشه‌های نیچه دارد. این قربانها و همدلی‌ها می‌توانست بسیار فراتر از مواردی باشد که در این تحقیق آمده است، اما بدون شک موارد مطرح شده با توجه به محدودیت مقاله، مهمترین شاخص‌های اندیشه نیچه و شعر و شخصیت فروغ تلقی می‌شود که برای اثبات پیوند ذهنی و فکری این دو

شخصیت بسنده می‌نماید.

سنت‌ستیزی و اخلاق‌گریزی، تن سرایی و توجه به جسم به حیث گوهر اصلی وجود بشر، تنهایی، یأس و ناامیدی و پرداختن و دل‌بستن به هنر به حیث جلوه خدایی بشر و تحقق ابرانسان در سایه مکاشفات معرفتی از سویی و آفرینش هنری از سوی دیگر، مهمترین شاخص‌های اندیشه نیچه و شعر و شخصیت فروغ در نظر گرفته شده است. در این موارد نمونه‌ها و مثال‌های کافی از آثار فروغ و نیچه، برای مستند کردن سخن فراهم شده است.

امیدوارم اگر فرصتی فراهم آید، این مقاله را با تفصیل بیشتر و پردازش بهتر به کتابی پیوند زم که در آن بتوانم به شاخص‌های مدرنیستی شعر فروغ از جنبه شعری و هنری نیز نگاهی بیافکنم. چیزی که در این تحقیق مجالش نبود. جالب است که در این حوزه نیز می‌تواند به همانندی‌های عجیبی بین نیچه و فروغ دست یافت.

سرچشمه‌ها

- نیچه، فردریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، ترجمه: داریوش آشوری، تهران: نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۷۲.
- نیچه، فردریش ویلهلم، فراسوی نیک و بد، ترجمه: داریوش آشوری، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۵.
- نیچه، فردریش ویلهلم، غروب بت‌ها، ترجمه: داریوش آشوری، نشر آگه، ۱۳۹۳.
- دورانت، ویل، تاریخ تمدن، ج ۲، یونان باستان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۱.
- جلالی، بهروز، جاودانه زیستن در اوج ماندن، ۱۳۷۲، تهران: نشر مروارید.
- نودری، حسینعلی، صورت‌بندی مدرنیته و پست‌مدرنیته، ۱۳۷۹، تهران: انتشارات نقش جهان.
- فرخزاد، فروغ، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، تهران: مروارید، ج ۲، ۱۳۵۴.
- فرخزاد، فروغ، تولدی دیگر، تهران: مروارید، ج ۷، ۱۳۵۲.
- فرخزاد، فروغ، دیوار، تهران: امیرکبیر، ج ۷، ۱۳۵۵.
- فرخزاد، فروغ، عصیان، تهران: امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۴۷.
- فرخزاد، فروغ، اسیر، تهران: امیرکبیر، ج ۷، ۱۳۵۱.
- آزند، یعقوب، ادبیات نوین ایران: تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- حقوقی، محمد، شعر زمان ما، انتشارات نگاه، تهران: چاپ دوم، ۱۳۷۴.
- سیاهپوش، حمید، زنی تنها، یادنامه فروغ فرخزاد، به کوشش، انتشارات نگاه، ۱۳۷۶.
- شاپور، کامیار و صالحی، عمران، اولین تپش‌های عاشقانه قلبم، فروغ فرخزاد، ناشر نسخه الکترونیک، WWW.ZOON.IR